

لا ۲۵
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

رسید شنید که هائی گفت قد مت الخیر علی شراهده پس مجاورم که و بود با
اجدی و عشرین و سبعمانه اند بهار رفت رویا نزدیک بقبر فضیل عین
نهادند و بر اظهار ذنوبات بجا آورد بیرون مکه در مقام دوزخ عزوبات
ندیدند اما بحسب باطن داستان او روحی معلی با طری است بعضی از اولیا الله
گفته اند که از زبان رسول صلی الله علیه و سلم روی بمکه داشتند در مکه شیخ
الذین افتاد که هرگز ندیده شریف سرفت و زیارت نکرد بحسب باطن بروی
غیاضی کرده تا که سر بالا کرد هر دو که شیخ نجم الدین زهرابجا بنید
ی رود سر آواز داد و گفت بسم الله و یا من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب
روی با وی گفتند که میریم شما انکار دنیا را دارند که زیارت رسول الله
علیه و سلم بکنند و گوید که گفت منکران و پیران نیست منشرح است بلخ
اگر میگذر عنت باوی بگوئی که سده دارو هست که تا زن خواجه خود بسفر رود
بجق است بگوی که کسی که همیشه با نیست و پیشتر حاضر است هرگز در طلب و
سخره بکنی خطبکی از اسکا بر خراسان یافته اند که در آنجا سده ثلاث و سهجا
بشرف سعادت زیارت حرم مکه زاده الله مشرف سده و در آن وقت شیخ
شیخ نجم الدین اصفها بی بود بخدمت وی رسیدم روزی از من پرسیدند که این
جدیدت بنویسیده است که بدلاء امتی اربعون اثناعشر فی العزاق و ثمانية و عشرون
فی الشام گفتیم رسیده است اما من شک نمی شود که چون این طایفه هرگز

طایفه است من جمله اند و از ده
دو هزارند و بیست و هشت و شصت

و در ایامی سر بخود مسواک میکنند و کتابهای خود را که خود بخود به او ه وصف
چون موی چین و چین است و نشانیهای داشت باز داد و و بپاره کرد ندید بود در
حسرت جنازه یکی از اولیا الله برود آمد بود چون معلق کرد یکبار از کبار فقها بود بر
سر قبر نبشتند که تقوی کن شیخ محمد باقر علیه السلام بدین سخن زنا کرد آن سبب خنده را پس
در آن چرخ کن بعد از آن گفت چون معلق آید از تقوی کن که در صاحب قبر گفت جمیع
تقیب علی کتبها از سر ده که تقوی کن و کند و بیا گفتند هر کس از آن خواسته گفت هرگز
از آن سخن است نه ام و طغای همه بخورده هر که از آن رو بخینه باشد شیخ وی در ایام حکیم
و بیک گفته بود که زود است که در دایه ضراب طلب مالقات کنی طلب تقوی میرد آید
و دروا جمع خرمیانی و بر او بگفتند که تو جاسوسی و غیر آن نیستند و نگاه داشته کنی
تا که بری دیده که بر من فرود آمد همچنان که تازی سر شکار و بر او با بدو سر انکشار
و گفت سر چیزی ای خدا که مطلوب تو منم بر رفتم تا بجا بر خضر رسیدم همچ
خورد را نشناختم و ندانستم که گمانست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس سر
امه است جمع فقرا گفتند پایبند تا بروم و بروی سلام کنی چون چشم من روی
فتاد بشناختم که وی همان است که رسا او چند کشتاد و پیرانشانی گفتند که جاحولان دانستند
خود را صاحبی و وی را از مکر تمام آن وقت که از دنیا بر رفت چون شیخ وی و فاکت
مکتوبه مکه شد در راه بقی شیخ خود رسید شیخ ابوالعباس نشانی رضوانه
شیخ و خرد و با وی سخن گفت و گفت که هر دو با هم باشند چون رضوان حرم سر

رسید